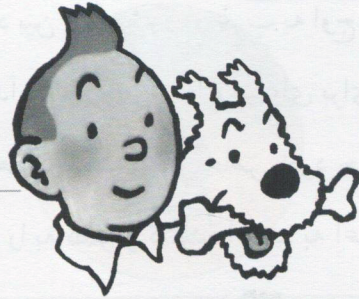
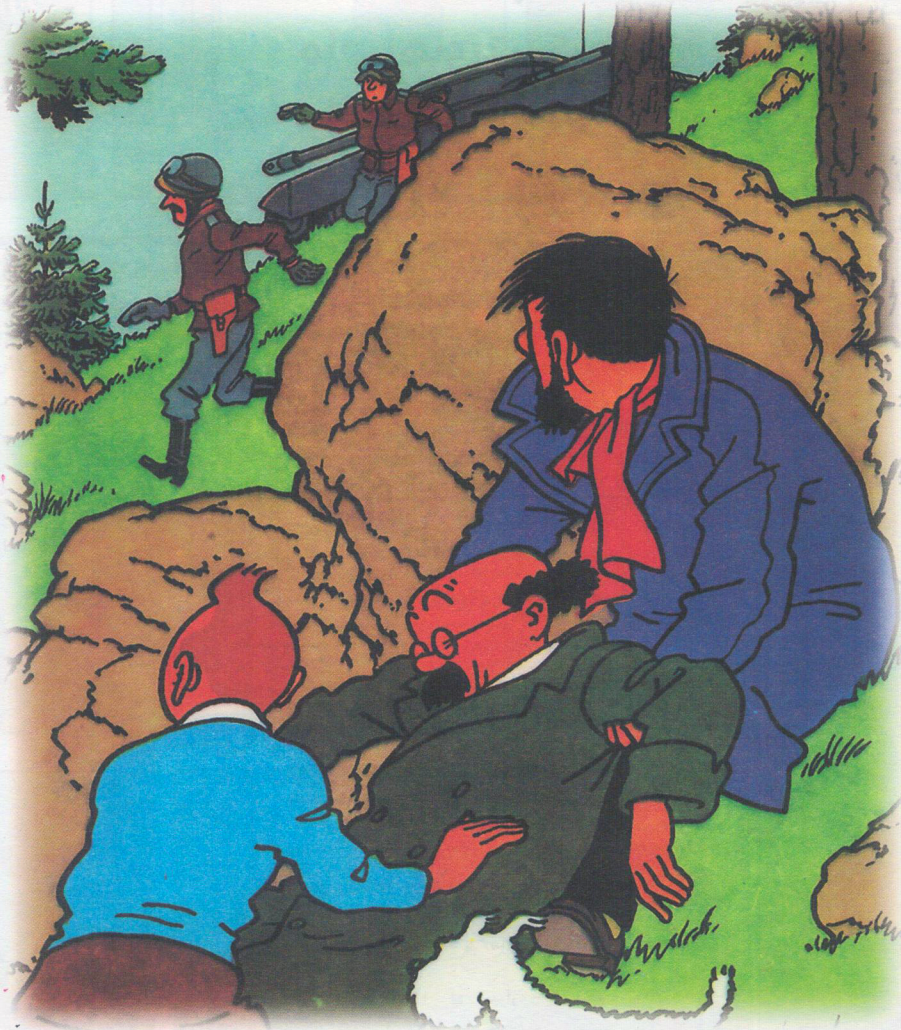


به نام خدا



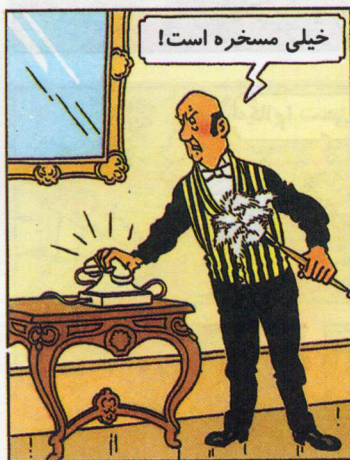
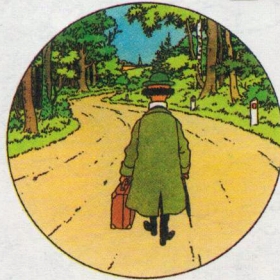
ماجرای گلکولس

نویسنده و تصویرگر
هرژه



ماجراهای تن تن
خبرنگار جوان

ماجرای گلکولس



خیلی مسخره است!



الو... الو...؟... نخر، خانم، من آقای کاتز قصاب نیستم... این جا هم شماره ۴۳۱ مارلین اسپایک نیست. این جا ۴۳۱ است. خواهش می کنم. قابلی نداشت.



رررینگ رررینگ



رررینگ
رررینگ
رررینگ
رررینگ



... از امروز به بعد تنها چیزی که منو راضی می کنه پیاده روی روزانه است... مسافرت یا ماجراجویی دیگه تموم شد. سگ دو زدن دور دنیا به پایان رسید... به اندازه کافی از این جور کارها کردم، دیگه خسته شدم!

ناخدا، الان این حرف ها رو می زنی ولی همین که...



الو...؟... نه خانم، من آقای کاتز قصاب نیستم!... ببخشید اشتباه گرفتید...

اوه! معذرت می خوام، من... ناخدا هادوک رو می خواهید؟ متأسفم ایشان الان منزل تشریف ندارند. رفتند بیرون قدم بزنند.



رررینگ

باز هم؟



تقریباً دفعه‌ی دهمه که اشتباهی زنگ...



گدومپ



آه، آرامش و سکوت!... بین این جا چه سکوتی برقراره... فقط به این سکوت گوش بده...



نه، نه، این بار کاملاً جدی می گم. تنها چیزی که در حال حاضر منو راضی می کنه به زندگی آرام و راحت توأم با سکوته...

